

آخوند ملاز بن العابد بن سلماسی (ره)، که از خواص و صاحب اسرار علامه بحر العلوم (ره) بود، فرمود: مردی از اربابان در تابستان، که هوا بسیار گرم بود به زارت عسکر بن (ع) مشرف شد.

زمان تشریف او وقتی بود که کلا مدار درهای حرم مطهر را بسته و آماده خوابیدن در رواق، نزد یک پنجره غربی که به صحن باز می‌شود، بود، اما چون صدای پای زوار را شنید در را باز کرد و خواست برای آن شخص زارت بخواند. آن زائر به او گفت: ای بن یک اشرفی را بگو و مرا به حال خود واگذار که با توجه و حضور قلب، زارتی بخوانم. کلا مدار قبول نکرد و گفت: ما رسم و قاعده خود را بهیچ زنی نمی‌زنیم.

زائر اشرفی دوم و سوم را به او داد. باز هم قبول نکرد و وقتی زارت دادن اشرفی‌ها را دید، به شتر امتناع نمود و آنها را رد کرد.

آن زائر متوجه حرم مطهر شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم به فدای تان باد، قصد داشتم با خضوع و خشوع شما را زارت کنم، ولی او نگذاشت و شما هم از ممانعت او مطلع شدید.

در این جا کلا مدار او را به روضه آورد و در روضه بست، به این حال که آن شخص به او مراجعت می‌کند و هر چه بتواند پول می‌دهد.

خودش هم به طرف شرقی رواق متوجه شد تا از طرف غربی برگردد.

وقتی به رکن اول، که با او از آن جا به طرف پنجره پیچید، رسید، دوازده نفر رو به او می‌آمدند، به طوری که یکی از آنها کمی جلوتر از بغل دستی خودش بود.

همچنین دومی از سومی.

شخص سوم از نظر سن از همه کوچکتر بود و در دست زه ای داشت.

وقتی کلا مدار آنها را دید، مبهوت ماند.

در این جا صاحب زه رو به او کرد و در حالتی که مملو از ناراحتی و غضب و چشمانش سرخ شده بود و زه خود را به قصد زدن به او حرکت می‌داد، فرمود: ای ملعون پسر ملعون، گوئی که آن شخص به زارت تو آمده بود که او را مانع شدی.

در این حال شخصی که از همه بزرگتر بود متوجه او شد و با دست خویش اشاره کرد و نگذاشت ضربه ای بزند و فرمود: همسایه تو است با همسایه ات مدارا کن.

صاحب زه دست کشید، ولی دوباره غضبش به هرجان آمد و زه را حرکت داد و همان سخن اول را تکرار نمود.

باز همان شخص بزرگتر اشاره نمود و مانع شد.

در مرتبه سوم باز آتش غضبش مشتعل شد و زه را حرکت داد.

کلا مدار دیگر متوجه چیزی نشد و غش کرد و بر زه بن افتاد و به حال نامد مگر در روز دوم اسوم، آن هم در خانه خود.

وقتی که خویشانش او آمدند و در رواق را، که از پشت بسته بود، باز کردند، مشاهده نمودند که به هوش افتاده است.

او را با همان حال به خانه اش بردند.

پس از دو روز که به حال آمد، دوازده کانش کنار بستر او گرده می‌کنند.

او هم آنچه همان خود و شخص زائر و آن دوازده نفر اتفاق افتاده بود، برای ایشان نقل کرد و فرمود: مرا با آب در این ده که سوختم و هلاک شدم.

نزد کانش در حالی که او استغاثه می‌کرد مشغول رختن آب بر او شدند تا آن که پهلوی او را باز کردند، دوازده به مقدار درهمی از آن سه ده شده است.

کلا مدار که نامش حسان بود می‌گفت: مرا صاحب زه با زه خود زد.

او را برداشتند و به بغداد بردند و به پزشکان نشان دادند همه از درمان او عاجز ماندند.

ناگزیر او را به بصره بردند، چون در آن جا طبیب فرنگی معروفی بود وقتی او را دید و نبضش را گرفت، متحیر ماند، زیرا که از بدی مزاج و ورم آن موضع سه ده شده، حکایت کند، ندید، لذا گفت: گمان می‌کنم این شخص نسبت به بعضی از اولیاء الهی بی ادبی کرده باشد که خداوند او را به این درد مبتلا کرده است.

وقتی از علاج ناامید شدند او را به بغداد برگرداندند در بغداد ابوبن راه، به درک واصل شد کمال الدین ج 2، ص 107، س 14.